

چرا شغل معلمی را انتخاب کرد؟

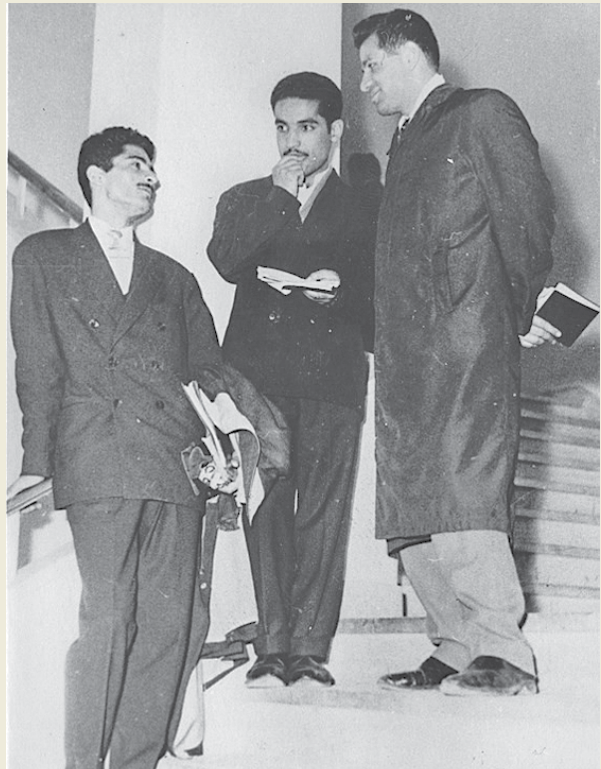
محمدحسین رجایی، برادر شهید روایت کرد: محمدعلی با تغییر شغل اش از شاگردی به «دستفروشی» توانست ادامه تحصیل دهد و در «مکتب‌خانه اسلام» در گذر قلی‌خان، شب‌ها به تحصیل بپردازد و موفق شد کلاس نهم اکابر خود را به پایان ببرد، بعد از آن هم با اعلام فراخوان نیروی هوایی برای استخدام جذب این نیرو شد. همان‌طور که اشاره کردم با درس خواندن در «مکتب‌خانه اسلام» در گذر قلی با «فداییان اسلام» و با دوستان «نواب صفوی» که نخستین قدم‌ها را در مبارزه با طاغوت برداشتند، آشنا شد. محمدعلی علاوه بر این، به طور مستمر در جلسات درس و بحث «مسجد هدایت» و منبرهای «مرحوم طالقانی» شرکت می‌کرد و همه اینها زمینه‌ای شد تا برادرم با مسائل سیاسی روز و چهره‌های سرشناس سیاسی آشنا شود و بالطبع جلساتی هم در نیروی هوایی در این باره برگزار کرد. او که دارای یک روحیه مذهبی بود با مساجد و هیأت‌های مذهبی محل در ارتباط بود و گاهی مدیحه‌سرایی می‌کرد و به‌صورت تشکیلاتی در نهضت آزادی، فداییان اسلام و جبهه ملی و گروه مرتبط با آیت‌الله کاشانی پیش رفت، اما هیچ‌گاه به عضویت این جریان‌های سیاسی در نیامد و با گرفتن الگوهایی از این گروه‌ها، فعالیت دینی خود را ادامه داد تا اینکه به دلیل سخت شدن شرایط و بعد از اعلام بازخرید نیروهای نظامی توسط دولت، شهید رجایی به همراه چند تن از دوستانش از ارتش بیرون آمدند.

محمدعلی فردی مؤمن و نمازخوان بود، نیروی هوایی ارتش آن زمان او را شناسایی کرده بود و برای تنبیه‌اش برخی شب‌ها او را در قلعه‌مرغی برای پاسداری از بنزین‌های هواپیمای نیروی هوایی نگه می‌داشتند؛ بعضی وقت‌ها که در خیابان فلاح به دنبالش می‌رفتیم، می‌گفتند که امشب بازداشت است و باید پاسداری دهد.



بیشتر وقت‌م را صرف مطالعه و کارهای فرهنگی می‌کردم

روایت شهید رجایی از آغاز دوران معلمی خود: از آنجا که دیپلم خود را در شهریور ماه گرفته بودم، نمی‌توانستم به دانشگاه بروم. به همین دلیل یک سال در بیجار معلمی کردم و موفق هم بودم، از آنجا که مجرد بودم و دوست و آشنایی هم نداشتم، بیشتر وقت‌م را صرف مطالعه و کارهای فرهنگی می‌کردم که دوران سختی هم بود؛ تمام کسانی که فعالیت سیاسی می‌کردند، به نوعی تحت تعقیب بودند و من هم از این ماجرا دور نبودم. آن سال تدریس را در بیجار گذراندم و سال نسبتاً خوبی بود، چون هیچ‌کس را جز کتاب نمی‌شناختم و اغلب اوقاتم به مطالعه می‌گذشت. با اینکه دیپلم من ریاضی بود، چون معلم انگلیسی آنجا منتقل نشده بود، من در کلاس‌های اول، دوم و سوم انگلیسی درس می‌دادم. تابستان که شد به تهران آمدم و در دانشسرای عالی شرکت کردم و قبول شدم.



شغل اصلی

پارکی می‌نشستیم و ناهارمان نانی بود و چند عدد خیار. در این موقع به فکر افتادم که به نیروی هوایی بروم که با مدرک ششم ابتدایی، گروهیان استخدام می‌کرد. هشت نه ماهی آنجا بودم که گروه «فداییان اسلام»، رزم‌آرا را ترور و سپس اعلام موجودیت کرد. من مخفیانه به آنها پیوستم و در جلساتشان شرکت می‌کردم. مصدق هم در آن دوران در اوج فعالیت بود، اما من جذب شعارهای فداییان اسلام شده بودم که می‌گفتند، «اسلام برتر از همه چیز است و هیچ چیز برتر از اسلام نیست». آنها می‌گفتند که احکام اسلام مو به مو باید اجرا شود و من که زمینه مذهبی داشتم، به دنبال این شعار بودم. آن روزها بیشترین مبارزه مذهبی‌ها با توده‌ای‌ها بود و من هم در آن فعالیت داشتم. پنج‌سال در نیروی هوایی بودم؛ یک سال در آموزشگاه و چهار سال کار، همزمان با کار درس خواندم و دیپلم گرفتم. وقتی جریان ۲۸ مرداد پیش آمد، من و عده‌ای دیگر از نیروی هوایی تصفیه شدیم و به نیروی زمینی رفتیم. در آنجا یک سال در کلاس ششم ریاضی درس خواندم و یک سال تبعید ما در نیروی زمینی تمام شد. ارتش مدتی ما را معطل گذاشت و به نیروی هوایی برنگرداند و آخر هم به ما گفتند اگر نمی‌خواهید در نیروی زمینی بمانید، استعفا بدهید. من هم فرصت را غنیمت شمردم و استعفا دادم.

تدریس و معلم بودن در خون محمدعلی رجایی بود، با همه پستی و بلندی‌ها وقتی تحصیلات مدرسه را به پایان رساند بواسطه حضور در جریان مبارزه به او اجازه رفتن به دانشگاه را ندادند، برای همین مشغول تدریس شد و وقتی در دانشسرای عالی قبول شد رجایی تا آخرین روز زندگی اش معلم بود و معلم ماند؛ برای او آموزش و پرورش یکی از مهم‌ترین ارکان تربیتی بود که بعد از پیروزی انقلاب با اشراف بر آن دانست باید بن‌مایه‌های آموزشی را با نیت پرورش یک نسل سالم برای داشتن انقلابی سلامت احیا کند، رجایی که خود در مکتب اسلام پرورش یافته بود در تمام دوره تحصیل و تدریس کوشید آن مفاهیم ناب را به شاگردان خود بیاموزد و در این مسیر هزینه شخصی برایش مطرح نبود. شهید رجایی درباره شغل‌هایی که تجربه کرد می‌گوید: به تهران که آمدم در بازار آهن فروش‌ها، شاگرد آهن فروش شدم و مدتی هم دستفروشی کردم. آن روزها کوره‌پزخانه‌های اطراف تهران قابل دسترسی بودند. من و دوستی (با درجه سرهنگی، پزشک ژاندارمری)، قابلمه و بادیه آلومینیومی می‌خریدیم و می‌بردیم به کارگران کوره‌پزخانه‌ها می‌فروختیم و امرار معاش می‌کردیم. گاهی هم که هیچ درآمدی نداشتیم در خیابان شهباز سابق که هنوز آسفالت نشده بود، در